



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۱۸/۰۸/۲۴

دگروال فیض محمد فیضان

قصه های جنگ من!

وقتی که از جنگ، تلفات و ویرانی در غزنی خبر شدم، مجبور شدم که قلم را بدست گیرم و نکات چند را در باره ی خاطرات و تجارب تلخ جنگ های خود نوشته کنم تا کهپند باشد برای هم سنگران و هم مسلکان امروزی ام و مقایسه ی باشد در بین دشواری های دوران سابقه و کنونی میدان نبردها.

شاید اشخاص مرا بباد انتقاد گیرد که چرا یک افسر متقاعدروزگاران تلخ ماضی را به رخ جنگجویان زمانکنونی میکشد. اما احساس هم مسلکی بودن مرا مجبور میسازد تا آندوخته های خود را با نسل جدید شریک سازم.

نظر به شوق و علاقه ای که با مسلک نظامی داشتم در سال ۱۳۵۲ به حربی پوهنتون رفتم. پوهنخی پیاده را در سه سال به اتمام رسانیدم. آن وقت تحصیلات در حربی پوهنتون برای هرکس احساس عجیب داشت. درس های آن پوهنتون و به ویژه درس های مسلکی مرا آنقدر به شور و هیجان درمیآورد، که فکر میکردم هر لحظه بادشمنان این میهن در جنگ استم. بی هراسی و بی تفاوتی در مقابل جنگ در من آنقدر تکوین یافته بود، که فکر میکردم شاید میدان نبرد برای من یک ساتیری بوده باشد.

سال ۱۳۵۷ کودتا ثور بمیان آمد و در کشور شعله ی یک جنگ خانمان سوز برآفرخته شد. از لحاظ ذهنی و عقیدتی آماده جنگ با هم وطنان نبودم، اما وقتی که اعمال تخریبی و ضدانسانی آنها را میدیدم، وجدانم تحریک میشد تا با آنها باید برزیم. در روزهای اول فکر میکردم که با یک جنگ ایدیالوژیک روبرو شده ام، اما رفته رفته جنگ ماهیت خود را برایم میباخت و باور داشتم که با یک جنگ انتقامی روبرو هستم.

این نظریه بعد ازین در وجودم فوق العاده تکوین یافت که در راس امور قرار گرفتم و بصفت قوماندان غند و فرقه ایفای وظیفه مینمودم.

با کشته شدن هم قطاران و هم سنگرانم زیاد خفه میشدم و با باختن اراضی ابراز خجالت شدید میکردم.

اما وقتی که امروز میبینم این احساس در اکثریت قوماندانان وجود ندارد.

در آن لحظات زیاد متهیج و مضطرب میشدم که پرسونل من در محاصره دشمن قرار میگرفت و مرا راپور میداد که مهمات و اعاشه رو به اتمام است و تا وقت من احساس راحت نمیکردم تا آنها از این مشکلات نجات نمیداد.

من از تاریخ احمدشاه بابا یک درس را آموخته بودم. در حمله احمدشاه بابا بر شهر لاهور بنام مانو یکی از دربار نشینان مغل تا شش ماه از شهر لاهور به تمام دلاوری اش دفاع نمود. به سبب تضادهای میانی درباریان، تا شش ماه به شخص متذکره از عقب کمک نرسید و سرانجام مانو تن به تسلیم داد.

احمدشاه بابا در وقت تسلیمی اش گفت اگر من امپراطور تو میبودم در شش ماه شش بار به کمکت میرسیدم. مانو در جوابش گفت، که شاید وجه تسلیمی من هم همین دلیل باشد.

من همیشه در وقت تصدی وظایفم با همسنگرانم میگفتم، که مرد همیشه مرمی دشمن را به سینه اش میخورد اما از آن مجروحیت درد نمی کشد، زجه بر نمیآورد و نمی میرد، اما درد شدید آن وقت میکشد، ناله و فغان را آن وقت از گلو

د پانو شمیره: له 1 تر 2

افغان جرمن آنلاين په درنیت تاسو همکاري ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی د لیکنیزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرو مخکې په خیر و لولی

بر می‌آورد که مرمی نامردی نامردان را از عقب بخورد. یعنی در وقت نیاز قوماندانش به کمکش نرسد و آنرا رایگان در دسترس دشمن قرار دهد.

آن زمان یک پوسه هم برای ما اهمیت زیاد داشت و نمیخواستیم که آنرا از دست دهیم. زیرا که یک پوسه چندین نوع وظایف را اجرا میکند و از چندین نوع اهمیت برخوردار است. یک پوسه در عین وقت اهمیت دفاعی، اهمیت کشفی و استخباراتی، اهمیت تملک اراضی، سیاسی و غیره را دارد. اما من در جریان جنگ‌ها دریافته بودم، که یک پوسه توان کم‌رزمی دارد، در مقابل هجوم سریع و شدید، شدیداً آسیب پذیر است، نمیتوان بدون حمایت عقبی ثبات و امنیت آنرا تضمین کرد.

به همین هدف هیچ پوسه‌ی بی‌را بدون حمایت عقبی، توپچی و مساعی مشترکه در جای نصب نمی‌کردیم. ما امکانات تعرضی دشمن را سنجیده و پوسه‌های خود را در اراضی مناسب جابجا و از عقب توسط قوه‌ی توپچی و ریاکتیف حمایت می‌کردیم.

یکی از خاطره‌های جنگ خود را شریک می‌سازم. در یکی از ولایات هم‌زمان ده پوسه ما مورد هجوم سریع دشمن قرار گرفتند. ما برای حمایه آن ده عراده توپ‌دی‌سی و یک پایه‌دستگاه بی‌ام ۲۱ ریاکتیف داشتیم. این دستگاه آنروز از کار بازمانده بود. در اثنای هجوم دشمن پوسه‌های ما متواتر از ما درخواست کمک مینمود. یک پایه توپ را وظیفه دادم که به نوبت بالای پوسه‌ها انداخت را اجرا کند، اما نه عراده توپ دیگر را دستور اجرای انداخت یکجایی دادم. هدف من ازین کار بود تا از یکطرف دشمن تحت ضربه کوبنده قرار گیرد و از جانب دیگر تا آنها نداند که قوت توپچی ما ضعیف است و یا دستگاه ریاکتیف ما از فعالیت باز مانده است. به همین منوال پوسه‌های ما هم از قوت توپچی ما انتباه شمارش مستقیم را گرفت. این نوع آتش زیاد موثر تمام شد، از یکطرف روحیه و مورال مقاومت و متانت را در پرسونل ما افزایش داد و از جانب دیگر دشمن برعکس مورال خود را از دست داد و فکر کرد که در مقابل ضربات کوبنده از قوه انبوه توپچی قرار گرفته است و بعد از چند دقیقه پا بر فرار نهاد.

وقتی که افسر جوان بودم، در یک پوسه نزدیک به سرحد پاکستان در یک قله کوه توظیف بودم، موسم بهار بود و برای یک هفته‌ی متواتر، دشمن بالای پوسه‌ی ما حملات خود را ادامه داد، دیگر از بیخوابی به ستوه آمدیم و در حین اثنا با تکتیک دشمن نیز آگاه و آشنا شدیم. در بین خود تصمیم گرفتیم تا برای مقابله با دشمن از پوسه برون شده و در راه آنها به کمین نشینیم.

صرف دو نفر خود را در پوسه ماندیم و باقی ۱۵ نفر به کمین پایین آمدیم. دشمن را اجازه دادیم تا از میان ما گذشته و بطرف پوسه برود، توپچی را کوردینات دادیم تا گرداگرد پوسه را برای ده دقیقه زیر آتش گیرد، بعداً آتش توپچی را قطع کردیم و خود را از عقب به دشمن نزدیک ساختیم و وقتی که آنها را زیر آتش گرفتیم، حتی آنها نفهمیدند که از طرف که ما تحت حمله قرار گرفته‌اند. سرانجام کارزار تا چهل مرده دشمن در میدان نبرد باقی مانده بودند و ده نفر شان در حالت زخمی به اسارت گرفتیم و عده کم آنها موفق به فرار شده بودند.

بصفت یک افسر جنگ دیده باید اعتراف کنم که در جنگ‌های فعلی حمایت عقبی موثر و کافی توپچی وجود ندارد، مساعی مشترکه بین پوسه‌ها نیست، مسئله تکتیک موثر و تحرکات موثر و فریبنده اصلاً در تخطر کس وجود ندارد، حمایت هوایی و ضربه زدن دشمن در وقت تجمع و آمادگی گرفتن به جنگ و تعرض، توسط بمباران هوایی اصلاً اجرا نمیشود و از همین سبب است که هم مسلکان امروز من در میدان جنگ تنها میمانند و بدست دشمنانش شهید و یا اسیر میشوند.